



مجید کاظمی / قزوین

تلاش و ضد تلاش

ماجرای آموزش بر خط دختر پایه‌ی اول

شروع سال تحصیلی ۹۹، شروعی شگفت‌انگیز، عجیب و سخت بود؛ شبیه داستان‌های تخیلی سینما و حکایت‌های افسانه‌ای کتاب‌ها. تجربه‌ای تازه که شرح سختی آن را همه می‌دانیم و با پوست و گوشت احساس کرده‌ایم. چقدر صبر کردیم تا دوران کرونا تمام شود و چقدر مراعات کردیم تا شاید موج بیماری فروکش کند! هرچه جلوتر رفتیم، ترس و نگرانی بیشتر شد؛ آنقدر که با شروع سال تحصیلی جدید، بسیاری از اولیا قصد کردند حتی فرزندشان را به مدرسه نفرستند. و البته پدر و مادرها آموزش مجازی و از راه دور را به کلاس حضوری ترجیح دادند.

در خانواده‌ی ما دخترم پایه اول ابتدایی را تجربه می‌کند. واقعا فکرش را نمی‌کردیم برای شروع تحصیلش وارد چنین برزخ و راه پراز سنگلاخی شود که خسته و گرفتار به دنبال راه چاره باشیم. قبل از شروع سال تحصیلی، بنده و همسر آماده شده بودیم دوران آموزش در فضای کرونایی را با سخت‌کوشی آغاز کنیم. همچنین، پدر بزرگ، مادر بزرگ، عمه خانم، خاله خانم، عمو و دایی را در کنارمان می‌دیدیم تا به محض گرفتاری در کارهای روزمره و شغلی از کمکشان استفاده کنیم و



محببتشان شامل حال فرزندمان شود. در روزهای آغازین مدرسه‌ها برنامه‌ای داشتیم تا ساعاتی که در منزل هستیم، خودمان به تعلیم و تربیت دخترمان بپردازیم و زمانی که امکان حضور خودمان در کنار فرزندمان نبود، از همکاری مادر بزرگ و عمه و خاله استفاده کنیم.

همه‌ی این برنامه‌ها را بگذارید کنار تلاش آموزگار گرامی و پیگیری‌های مدیر و معاون محترم مدرسه که در آن سو با جدیت و با برنامه‌های گوناگون، سعی در آموزش و تربیت داشتند. گاهی فیلم و گاهی صدایشان را منتشر می‌کردند و گاهی از ویدئوهای آموزشی بهره می‌گرفتند. پیگیری روزانه و هفتگی هم بماند که به جدیت ما کمک زیادی می‌کرد.

امارت‌رفته‌ها، با ادامه‌ی سال تحصیلی، تنها درس خواندن، تنها رقابت کردن، تنها املا نوشتن و تنها ارزیابی شدن کار دست همگی ماداد و دختر ما علاقه و انگیزه‌اش کم و کمتر شد. تا آنجا که چشم باز کردیم و دیدیم هر نخی رشته‌ایم پنبه شده و هر زحمتی که کشیده‌ایم تا دختر عزیزمان مشتاقانه درس بخواند، اثر نگذاشته و فرزندمان مشتق نمی‌نویسد. روخوانی نمی‌کند. ریاضی حل نمی‌کند و سر جمع از ما می‌پرسد: «چرا باید درس بخوانم؟ من می‌خواهم بازی کنم.» و قص علی هذا... چرا باید به مدرسه و آموزگار علاقه‌مند باشم، وقتی ایشان (به زعم وی) سرسختانه امر به آموزش می‌کنند؟ چرا این قدر

درس خواندن سخت است؟

مگر نگفتیم...

روزها و ساعت‌هایی جلوی چشم ما آمد که با ناراحتی قلبی و زبانی به دخترمان می‌گفتیم: «درس خواندن باعث سوادآموزی تو می‌شود. درس خواندن باعث پیشرفت انسان می‌شود. درس خواندن این‌گونه است و درس نخواندن آن‌گونه! دخترم! درست را بخوان و تمام کن تا بتوانی تفریح کنی! چرا نمی‌نویسی؟ و چرا دل به درس خواندن نمی‌دهی؟ چرا یادت می‌رود؟ مگر دفعه‌ی قبل این نکته را به تو نگفته بودم؟ چرا درست یاد نمی‌گیری؟»

دستان دخترم به سختی روی کاغذ حرکت می‌کرد. چشمانش سخت به صفحه‌ی گوشی دوخته می‌شد و ذهنش با تخیلاتش بیشتر همراه بود تا با تمرین‌ها. یک روز دیدم دخترم آنقدر مداد را محکم در دستش گرفته که حرف «الف» را به دشواری می‌نویسد. یادش دادم که مداد را به نرمی در دست بگیرد و آن وقت بود که الف را به خوبی نوشت. از آن زمان به بعد، خانواده دنبال راهکاری تازه و روشی نو رفتیم. کتاب می‌خواندیم تا راه‌حلی برای مشکلات روحی و آموزشی دخترمان پیدا کنیم. فضای مجازی را جست‌وجو می‌کردیم تا ویدئویی آموزشی یا نکته‌ای پرورشی پیدا کنیم و علاقه‌های فرزندمان را بیشتر کنیم. در آخر به این نتیجه رسیدیم که متأسفانه هر چقدر تلاش می‌کنیم،

کمتر به دست می‌آوریم و هر چقدر بیشتر می‌خوانیم، کمتر نتیجه می‌گیریم. در آن شرایط تلاش‌های ما نتیجه‌ی چندانی نداشت و نگرانی ما و فشار برای آموزش، بیشتر می‌شد. دغدغه‌ی ما بزرگتر و بزرگتر و زحمت‌های ما بیشتر و بیشتر شد. هر روز با یک مشاور و هر شب با یکی از فامیل و دوست و آشنا صحبت می‌کردیم. هر کسی یک راهکار داشت و هیچ کدام از راه‌ها ثمربخش نبود. متأسفانه هر ایده‌ای برای علاقه‌مند کردن دخترمان، بیشتر از چند روز جواب نمی‌داد! جدیت، تذکر و مثال‌های توأمان، هیچ یک کارگر نیفتاد.

رهایش کنید

روزی در محل کار در جمع چند نفری از همکاران صمیمی، مشکلم را بیان کردم. یکی از همکاران باتجربه و البته جوان، با جدیت گفت: «رهایش کنید تا همه چیز درست شود.» تعجب کردم. پرسیدم: اگر رهایش کنم، پس جواب معلمش را چه بدهم؟ این دوست عزیز پاسخ داد: جوابگویی را به خود دخترتان بسپارید. به او بگویید اگر در سه‌هایش را نوشت، به معلم عزیزش توضیح دهد، اگر کاری را انجام نداد، خودش جوابگو باشد. اجبارش نکنید. واگذارش کنید. باور نمی‌کردیم این رهایی و پیگیری نکردن و سواس مانند این قدر تأثیر داشته باشد. باور نمی‌کردیم دخترمان این قدر استقبال کند و این قدر در گرفتن رضایت آموزگار خویش کوشا و مسئولیت‌پذیر باشد. هر چند این کوشش به یک‌باره اتفاق نیفتاد، ولی شاهد بودیم که رفته‌رفته علاقه‌اش بیشتر شد و همتی برای درس خواندن در او به وجود آمد. آن جدیت که ما آرزو داشتیم، در وجودش شکوفا و رفته‌رفته نگرانی‌های ما کم شد. هر چند صادقانه باید بگوییم، این گفته‌ها، همه‌ی مشکلات را شامل نمی‌شد، ولی گوشه‌ای از تمرین پدر و مادر و آموزگاری بود که می‌خواستند علاقه و اشتیاق واقعی در دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی به وجود بیاورند.

